

نگاهی به مجموعه شعرهای
سید عبدالجواد موسوی
محمد کاظم کاظمی

پنجره برای آسمان پر خورشید

صفر

آنچه من از جناب سید عبدالجواد موسوی به دست دارم و گویا مجموعه‌ای آماده انتشار با نام «زخم و نمک» است، حاوی شعرهایی است در قالبهای گوناگون سنتی و نو و چند ترانه که من به این «قالبهای گوناگون سنتی و نو» می‌پردازم و از ترانه‌ها درمی‌گذرم که بحث‌شان از دایره آگاهی و توانایی من بیرون است و البته این قدر می‌توانم گفت که ترانه‌ها گاه امتیازهایی نسبت به دیگر شعرها دارند به‌ویژه آن‌جا که آن دیگر شعرها، قدری از حال و هوای شعر و زندگی امروز به‌دور می‌شوند، چنان‌که خواهیم دید و خواهیم گفت.

یک

باری، اگر بخواهیم شعر سید عبدالجواد موسوی را تبارشناسی کنیم و در میان جریانهای شعری این سه دهه به دنبال آثار هم‌خانواده با آن بگردیم، باید به سراغ شعر معترض، حماسی و البته باستان‌گرا برویم، یعنی شعر علی معلم، یوسفعلی میرشکاک و اقران اینان، که از جوانان نسل بعد می‌توان امید مهدی‌نژاد را هم منتسب به آن دانست.

شعر این گروه، زیبایی‌شناسی خاص خود را دارد و البته با معیارهایی که در شعر یکی دو دهه اخیر در مورد شعر سنتی و نو مطرح می‌شود، چندان توافقی به هم نمی‌رساند. شعری است با مضامین و زیبایی نسبتاً کهن، ولی حال و هوا و جوش و خروشی امروزی؛ آنچه باری آن را منتقدی «شور تازه و هنگامه قدیمی» نامیده بود.

به نظر می‌رسد که ما باید در تحلیل صورت و سیرت این نوع

شعر، به این نظام زیبایی‌شناسانه متکی باشیم، وگرنه

نمی‌توانیم توجهی برای سرایش بیهایی از این

دست بیابیم.

مردان، نفس به یاد دم تیغ می‌زدند
مردی فتاد از نفس و های و هو نمود
دیری است این که راه به رندی نمی‌بریم
از آن شراب کهنه، نمی‌در سبو نمود
آفت چنان گرفت سرایای باغ را
کز شاخه‌ها طراوت و از غنچه بو نمود

بله، اینجا سخن از قهوه و قطار و عصر چهارشنبه در پارک و مضامینی از این قبیل نیست. سخن از تیغ است و شراب و سبو و دیگر چیزهایی که به تاریخ پیوسته‌اند و یا اگر هم پیوسته‌اند، جنبه منکراتی یافته‌اند.

بنابراین ما برای حظ بردن از این نوع شعر، نیازمند نوعی اتکا به سنت هستیم، اتکا به میراث کهن شعر فارسی. به همین دلیل ارتباط ما با شعر یک ارتباط بی‌واسطه نیست. شاعر ما را به کمک عناصری که در محیط زندگی خویش می‌بینیم، فرامی‌خواند، بلکه به کمک چیزهایی فرامی‌خواند که در حافظه تاریخی ما نهفته است و البته ما نیز برای دریافت سخن شاعر، نیازمند داشتن آن حافظه هستیم.

دو

ولی این وابستگی به سنت، البته پشتوانه‌ای به شعر سید عبدالجواد موسوی داده است. در اینجا نوعی بیان فاخر و مفاهیمی باشکوه در کار است که با درون‌مایه شعر کمابیش هماهنگی دارد. شاعر در اکثر آثارش به سوگ خاطره‌های باشکوه گذشته نشسته است و از این نظر شباهتی با مهدی اخوان ثالث می‌یابد، البته با این تفاوت که اخوان گذشته‌ای بسیار دور را در نظر داشت، ولی موسوی چنان‌که به نظر می‌آید، حدود دو دهه پیش را در نظر دارد، یعنی عصر شور و حماسه و انقلابی‌گری و اخلاص و ایثار. از این نظر می‌توان گفت که واقعیت ملموس‌تری را برای ما تصویر می‌کند.

یاد، یاد

یاد سالهای پیش از این

که فکر و ذکرمان

معاشمان نبود

درد آب و نان همیشه بود

لیک

درد مردمان

«فقط»

درد آب و نان نبود

فی‌المثل حقیقتاً

درد مرد

درد بود

درد زایمان نبود

به واقع می‌توان گفت که موسوی و اقران او، با یادآوری عناصر شعر کهن، به نوعی می‌خواهند ما را به آن گذشته فاخر رجوع دهند و کاری کنند که ما به سرچشمه‌ها برگردیم. با این وصف، شاید بتوان آن باستان‌گرایی را نیز کمابیش توجیه کرد، یعنی انتظار داشت که زبان کهن، آرزوی روزگار گذشته را بهتر تداعی کند.

با این وصف، به نظر می‌رسد که باید بخشی از این کهن بودن مضامین و زبان را طبیعی و هماهنگ با محتوای شعر بدانیم، ولی انکار نمی‌توان کرد که استغراق مفرط شاعر در سنت هم در این میان بی‌اثر نبوده است، یا پیروی از سبک شاعرانی هم‌چون استاد علی معلم و یوسفعلی میرشکاک.



تشبیهی غریب نیست اگر شاعر ما را همانند پلنگی بدانیم که در زیر آسمان
پرغبار تهران هم به دنبال ماه می‌گردد.
**درست مثل پلنگی که آسمان غریبش
برای مکر و فریبش طلوع ماه ندارد**
سه

به هر حال، تشخیص ما هر چه باشد و سرمنشأ این کهن‌گرایی را هر چیزی
بدانیم، در این تردیدی نمی‌توان کرد که سخن شاعر ما گاهی با کلی‌گویی توأم
است. یعنی شاعر بیش از آن که به مصداقها نظر اندازد، به مفاهیم عنایت دارد.
او با ریاضی ستیزه، رفاه‌زدگی را می‌نکوهد، زندگی منفعلانه و محافظه‌کارانه را
رد می‌کند، ولی چون ابزار بیانش ابزارهای کهن‌اند، میزان نفوذ و تأثیر آن برای
جامعه و انسانهای کنونی کاهش پیدا می‌کند. به واقع ریاکاران و رفاه‌زدگان
این شعرها، از جنس همان اقلام در عصر حافظان و امروزیان شاید آن را به
خود نگیرند و بگویند «شکر خدا که ما این جور نیستیم.» ولی اگر شاعر مثلاً
آن نوعی از ریا را که در معاشرتهای امروزین ما بسیار است به وضوح و روشنی
نشان داده بود، طبعاً جنبه کاربردی شعر بیشتر شده بود.
و چون شاعر غالباً از کلیات سخن می‌گوید نه از جزئیات، زمینه بسیاری
برای تصویرگری ندارد. شعرها بیش از این که به عینیت متکی باشند، به
ذهنیت متکی‌اند. به بیان دیگر، شاعر بیشتر حرف می‌زند و کمتر نشان
می‌دهد، یا بیشتر لحن خطابی دارد و کمتر تصویری.

**آن که برابر خطر سینه سپر نمی‌کند
منجی جان نمی‌شود، دفع خطر نمی‌کند
گوشه تنگ عاقبت ضامن امن عیش نیست؛
فتنه امان نمی‌دهد، فتنه خبر نمی‌کند...
منت عرشیان مکش، چشم بر آسمان مدوز
هیچ کسی به غیر تو، در تو نظر نمی‌کند**

البته این لحن خطابی در همه شعرها به این روشنی نیست و شاعر ما
به‌ندرت به‌ویژه در شعرهای نیمایی عینی‌تر سخن می‌گوید و با اشیاء و
آدمهای پیرامون بهتر رابطه برقرار می‌کند. مثلاً این پاره از شعر «از درون
چاه» کاملاً رنگ و بویی خاص دارد و سخت ملموس و عینی است.

**واقعاً چه چندش آور است جیغ
مثل ناخن معلمی که ناگهان
کشیده می‌شود**

**روی تخته سیاه
آه**

من هر بار که این پاره از شعر را می‌خوانم، گویی این صدای رعشه‌آور و
عذاب‌دهنده را می‌شنوم.

ولی از این لحظات در شعر موسوی بسیار نیست. من فکر می‌کنم تنها
انسانی که از انسانهای امروز، چه به صورت عام و چه به صورت خاص در
شعر او حضور دارد، همین معلمی است که ناخن بر تخته می‌کشد.

هیچ انکار نمی‌توان کرد که مجرد بودن شعرها از زمان و مکان امروز و
انتخاب حال و هوای کلی، در ماندگاری شعر مؤثر است. یعنی شاعر از
کلیات می‌گوید و این کلیات همیشه و برای همه وجود دارند. به واقع برای
همه آدمهای همه اعصار می‌توان گفت:

**سهم ما
شادمانه زیستن نبود
اشک بود**



یادگاری

رفتی اما نکفتی به آیین یاری
باشد از من نشانی تو را یادگاری
مثل سروی خرامان به شادی گذشتی
مثل بیدی نشاندیم در سوگواری
من: گیاه دل افسرده بی‌بهارم
تو: سرا یا گلی، رنگ و بوی بهاری
از ازل سهم تو: سلطنت، شادکامی
تا ابد سهم من: بندگی، بد بیاری
وای اگر تر کند قطره اشکی زخمت را
آه اگر خاطرت را بگیرد غباری
مرگ سهل است و شیرین بمانم اگر تو
بر مزارم به زودی قدم می‌گذاری
گر چه بر شانه‌های دل من نشاندی
با تمام وجودت یکی زخم کاری
از دل و جان خود دوست‌تر دارمش چون
از تو دارم همین زخم را یادگاری



خشت نخست

دیری است شب نشسته و فردا نمی‌شود
چشمی به سمت روزه‌ای وا نمی‌شود
ما بسته‌ایم بسته به زنجیر یک‌دیگر
رفتن از این ستم‌کده تنها نمی‌شود
هرگز به مقصدی که بخواهد نمی‌رسد
آن قطره‌ای که ساکن دریا نمی‌شود
این نکته واضح است که تغییر سرنوشت
با کاشکی و شاید و اما نمی‌شود
شرط رها شدن خرد و عشق و همت است
این چیزها که ساده مهیا نمی‌شود
حق را به زور تیغ و تبر می‌توان گرفت
با زندی و تعارف و این‌ها نمی‌شود
جاهل خیال کرده که تطمیع عاشقان
با مکر و حيله می‌شود؛ اما نمی‌شود
پشتی که راست شد به مدد خواهی از علی
نزد عرور کج صفتان تا نمی‌شود
ساقی به جام عدل بده باده چون گدا
این بار خام وعده فردا نمی‌شود
گرچه نژاد و اصل همیشه ملاک نیست
هر بی‌پدر که تالی عیسا نمی‌شود
خشت نخست حضرت معمار! کج منه
دیوار کج که تا به ثریا نمی‌شود



شماره ۶۵
بهار ۱۳۸۸

9
خوف از گناه

ولی به موازات همین گستردگی زمانی و مکانی، میزان نفوذ و تأثیر شعرها هم کمتر می‌شود و با این بیان کلی، بسیار به ندرت می‌توان شعر را آن گونه حس کرد که در آن ناخن بر تخته کشیدن حس می‌کردیم.

چهار

ولی با این همه نمی‌توان موضع‌مندی شعر موسوی را دست کم گرفت. درست است که او در عرصهٔ صوری از زبان و عناصر محیط امروز و آدمهای زندهٔ این روزگار فاصله می‌گیرد، ولی در حوزهٔ محتوایی، بسیار با دغدغه‌های امروزین سر و کار دارد. شعرش هیچ‌گاه تفتنی به نظر نمی‌رسد. او غالباً درگیر است و نسبت به دورانی که ما در آن به سر می‌بریم، احساس مسئولیت می‌کند. حرفهایش حرفهایی شخصی و حاصل لحظات انزوا نیستند. او البته در زبان و تصویرگری قدری جریده‌رو و منفرد است، ولی در حوزهٔ معانی، نه. شعرش غالباً درگیر است و ملترم، هرچند حاصل این درگیری، یأس و نومیدی باشد.

من در این میان به‌طور مشخص به شعر «به مقصد ملکوت» اشاره می‌کنم که هم از مسایل مطرح در جامعهٔ امروز بهره دارد، هم از تعهد و درگیری و هم کمابیش عینی و ملموس شده است، البته نسبت به دیگر شعرها. این شعر برای جانبازان سروده شده است.

چه سرنوشت غریبی، دوباره کشته شدند

میان همهمة جنگ و کنج منزل‌شان

به پاس آن که نوشتند از ترانه و گل

به غیر دشنه و دشنام نیست حاصل‌شان...

نداشتند و ندارند از خسان طلبی

نبوده است به جز با خدا معامله‌شان

مخور دریغ سلامت به ظاهر آنها

که نقص ظاهرشان، کرده است کامل‌شان

پنج

باری، بیشتر جذابیت شعر سید عبدالجواد موسوی، حاصل این معانی جذاب و تکان‌دهنده است. ولی برای یک شعر خوب، همین بسنده است؟ به نظر من شاعر ما این توانایی را دارد که بیش از این به سر و صورت شعرش رسیدگی کند. در شعر او بسیار وقتها بار هنری کلام فقط برعهدهٔ تضاد است، آن هم تضادهایی نسبتاً ساده از نوع تقابلی «گیاه و گل»، «قطره و دریا»، «گل و خار»، «عشق و هوس»:

من گیاه دل‌افسردۀ بی‌بهارم

تو سراپا گلی، رنگ و بوی بهاری

6

هرگز به مقصدی که بخواهد نمی‌رسد

آن قطره‌ای که ساکن دریا نمی‌شود

7

از آن باغ پر از گل، خار و خس مانده

وز آن عشق اهورایی، هوس مانده

در بعضی جای‌ها مضامین بسیار ساده‌اند و گاه بیت‌ها به نظمی خشک و خالی پهلو می‌زنند:

از بیش و کم هر آنچه بر این سفرهٔ بلاست
یک لقمه هم نصیب من و ما نمی‌شود
جاهل خیال کرده که تطمیع عاشقان
با مکر و حيله می‌شود، اما نمی‌شود
گرچه نژاد و اصل همیشه ملاک نیست
هر بی‌پدر که تالی عیسی نمی‌شود

و حتی گاه بفهمی نفهمی وزن شعر هم خلل می‌یابد:

کرکس اگر چه ظاهراً پرواز می‌کند

هرگز قرین قمری و درنا نمی‌شود

و چنین است که گاه بیت‌هایی توأم با چند عارضه را شاهدیم:

به گاه دیدارم با برادران تنی

به تن زره ز ملامت، ز زخم می‌پوشم

اگرچه خامش‌م اما هنوز می‌پیچد

صدای آینه‌های شکسته در گوشم

دو تا «ز» و تبدیل «خاموش» به «خامش» البته قابل بحث است، ولی از آن مهم‌تر، حضور توأم «اگرچه» و «اما» است که به واقع باید در هر جمله‌ای فقط یکی از اینها به کار رود، یعنی یا باید گفت «اگرچه خامش‌م هنوز می‌پیچد...» یا «خامش‌م، اما هنوز می‌پیچد».

شش

و به گمان من به موازات همین سهل‌انگاری‌های صوری است، مصراع‌آرایی شعرهای نو که مطابقت دقیقی با قواعد شعر نیمایی به هم نمی‌رساند، یعنی گاهی مصراع‌هایی که از لحاظ وزن ادامهٔ مصراع پیش‌اند، از سر سطر شروع شده و وزن را به زنجیره‌ای دیگر برده‌اند و برعکس گاهی مصراع‌هایی که از ابتدای زنجیرهٔ وزنی آغاز می‌شوند، به وسط سطر رفته‌اند، مثلاً در اینجا:

رودخانه‌ها،

همیشه جاریان بی‌امان،

سد شدند

پیرها،

آخرین نشانه‌های برکت زمین،

زیر پای نورسیده‌ها

لگد شدند

روزنامه‌ها،

راویان کذب آشکار

مستند شدند

وزن این شعر، «فاعن مفاعن مفاعن مفاعن...» است. پس مصراع «همیشه جاریان بی‌امان» (=علن مفاعن مفاعن) چون به واقع نیمهٔ دوم یک مصراع کامل است، باید در ادامهٔ «رودخانه‌ها» (فاعن مفا) بیاید، تا با هم یک «فاعن مفا /علن مفاعن مفاعن» بسازند. در عوض، «سد شدند» (=فاعن) باید به ابتدای سطر برود چون از نظر وزن، مستقل است.

برعکس، مصراع «لگد شدند» (=علن مفا) نمی‌تواند مصراعی مستقل حساب شود، چون «فاعن» اول را ندارد. پس باید در ادامهٔ «زیر پای نورسیده‌ها» (=فاعن مفاعن مفا) بیاید تا با هم یک «فاعن مفاعن مفا /علن مفا» بسازند. هم‌چنین «راویان کذب آشکار» (=فاعن مفاعن مفا) باید به اول سطر برود. در نهایت اگر بخواهیم طبق قاعده عمل کنیم، باید آن پاره از شعر را چنین بنویسیم:



رودخانه‌ها،
همیشه جاریان بی‌امان،
سد شدند
پیرها،
آخرین نشانه‌های برکت زمین،
زیر پای نورسیده‌ها
لگد شدند
روزنامه‌ها،
راویان کذب آشکار،
مستند شدند

این بحث با تفصیل تمام و براهین اقناع‌کننده در کتاب «بدعتها و بدایح نیمایوشیج» اخوان ثالث مطرح شده است و من خوانندگان را به آنجا ارجاع می‌دهم.
هفت

در پایان سخن نمی‌توانم به طنز ملیح شاعر که گاه به گاه روی می‌نماید اشاره‌ای نکنم، مثلاً در این جاها:
مه و ستاره و خورشید و کهکشان همه جمع‌اند
شکست ما که نیازی به این سپاه ندارد
حریف باده و ما ساده و درفش فتاده
در این میانه یقیناً کسی گناه ندارد
هم‌چنین باید به استفاده‌ی گاه ماهرانه‌ی او از تضمین و تلمیح اشاره کرد. به‌ویژه بهره‌گیری از ضرب‌المثل‌ها و بازسازی بعضی مضامین کهن به شکلی نوین.
شکر می‌کنیم شکر،
شکر آن که مدتی است
در میان چاله نیستیم
شکر می‌کنیم شکر،
از درون چاه

هشت

اگر یک درجه‌بندی بر اساس قالب شعر بکنیم، من ترانه‌ها و نیما‌های شاعر را در مرتبه‌ی اول می‌گذارم. البته به وجود اطناب و گاه صریح‌گویی در بعضی شعرهای نیما‌یی هم معترفم. پس از آن، غزلها خواهد بود و دست آخر، ترکیب‌بندها و ترجیعات و قالبهایی از این دست که متأسفانه شاعر در آنها نوآوری محتوایی یا مضمونی خاصی هم نکرده است و به‌ویژه ترکیب‌بندها چنان به نظر می‌رسند که گویا شاعری از دویست، سیصد سال پیش زنده شده و برای ما شعر می‌سراید.
مقیم تن بر درگاه لامکان نرسد
خیال دژه به ادراک بی‌کران نرسد
به گرد پای سگان غلام بارگاهش
نه دست بنده، که دست خدایگان نرسد
به حکم نص صریح «فمن یمت یرنی»
کسی به دیدارش در همین جهان نرسد
ولی من جای مثنوی بلند، این قالب بسیار مناسب برای این حال و هوا را در آثار موسوی خالی یافتم. فکر می‌کنم که برای کسی با این روحیه و این زبان، تجربه‌ی این قالب، ناموفق نخواهد بود.



فراسوی نیک و بد

اعمال عاشقانه را فراسوی نیک و بد انجام می‌دهند
فردریش نیچه

دل که در بای خون نشه دل نیس
حیف اسم دله به جز گل نیس
وقتی جز مرگ در مقابل نیس
اون که عاشق نباشه عاقل نیس

هر منی آرزوی او داره
هر کی دل داره آرزو داره

عشق از دل نمی‌شه بیرون کرد
راهی کوچه و خیابون کرد
یا که سرگشته بیابون کرد
عاشقی رو نمی‌شه پنهون کرد

عشق مثل بنفشه بو داره
هر کی دل داره آرزو داره

حرفه‌ای جر چون نمی‌شناسه
رنگی جز رنگ خون نمی‌شناسه
سر بلند و تگون نمی‌شناسه
عشق پیر و جوان نمی‌شناسه

این چه ربطی به آبرو داره؟
هر کی دل داره آرزو داره

بچه بودم رهو دلم کم شد
مست و مدهوش بوی گندم شد
خام یک لحظه یک تبسم شد
طفلکی عاشق به خانم شد

هی جماعت! نگین چه رو داره
هر کی دل داره آرزو داره

عشق تقدیر مرده عادت نیس
عشق در بند وقت و ساعت نیس
عاشقی مزه‌مه جراحت نیس
اونکه عاشق نباشه راحت نیس

دزه هم شوق جستجو داره
هر کی دل داره آرزو داره ...



شماره ۶۵
بهار ۱۳۸۸